هو العلیم

حقیقت دنیا و نفوذ تدریجی شیطان در نیت

چگونه ظاهر کار دینی با انگیزه دنیوی جمع می‌شود؟

شرح حدیث عنوان بصری ـ حقیقت دنیا و شیطان ـ

جلسه ۹۹

بیانات

حضرت آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی

طهرانی

قدس الله سره

أعوذ باللَه من الشيطان الرجيم

بسم اللَه الرحمن الرحيم

وصلّى اللَه على سيّدنا و نبيّنا أبى القاسم محمّد وعلى آله الطّيّبين الطّاهرين و اللّعنة على أعدائهم أجمعين

بی‌ارزشی دنیا و شیطان و مردم، نتیجهٔ عبودیت و بندگی

امام صادق علیه‌السّلام به عنوان می‌فرمایند:

فَإذا أكرَمَ اللَهُ العبدَ بِهذهِ الثّلاثةِ هَانَ عَليه الدّنيا و إبليسُ و الخَلقُ و لا يَطلُبُ الدّنيا تَكاثُرًا و تَفاخُرًا و لا يَطلُبُ ما عِند النّاسِ عِزًّا و عُلُوًّا و لا يَدَعُ أيامَهُ باطلاً.[1]

وقتی که خدای متعال بنده‌ای را به این سه چیز مفتخر فرمود و کرامت داد:

اول: أَن لا يَرَى العَبدُ لِنفسهِ فيما خَوَّلَهُ اللَه مِلكًا؛

«بنده در آنچه خداوند به او عطا کرده است احساس

---

[1] بحار الانوار (طبع حروفی)، ج ۱، ص ۲۲۴ ـ ۲۲۶.

استقلال در مالکیّت و استقلال در ملکیّت نداشته باشد.»

دوم: و لا یُدَبِّرَ العَبدُ لِنفسهِ تَدبیرًا؛ «**عبد برای خودش تدبیری را اتّخاذ نکند.»**[1]

سوم: جملةُ اشتِغَالِهِ فِیما أَمَرَهُ تَعالی به و نَهاهُ عَنه؛ «**تمام همّ و غمّش را اطاعت از اوامر و نواهی الهی قرار دهد.»**

حالا اگر این سه چیز را خداوند به او عنایت کرد:

اول: ملکیّت استقلالی در مال و اموال خودش احساس نکند. دوم: تدبیری سوای مشیّت پروردگار و اختیار پروردگار برای خود نیندیشد. و سوم: همّ و غمّ خود را عمل به تکالیف قرار بدهد؛ حالا چه تکالیف أمریّه و یا تکالیف نهییّه، تکالیف آمِره و تکالیف ناهیه و تکالیفی که خداوند برای او مقدّرکرده است.

اگر این سه چیز حاصل شد و خداوند به او توفیق داد، **فإذا أکرَمَ اللَهُ العبدَ بِهذهِ الثّلاثة، هَانَ علَیه الدّنیا و إبلیسُ و الخلقُ؛**

---

[1] البته این معانی و توضیحات آن قبلاً گذشت که مقصود از تدبیر چیست، مقصود از استقلال در ملکیّت و مالکیّت چیست.

«وقتی خداوند یک فرد را به این سه چیز کرامت داد، او را مورد کرامت و توفیق خودش قرار داد و او را بزرگ گردانید و به این سه مطلب تکریم کرد، در اینجا دنیا و ابلیس، شیطان و مردم برای او آسان خواهد شد و راحت خواهد شد و یا اینکه پست خواهد شد.»

هر دو معنا را می‌شود لحاظ کرد، یعنی دنیا و شیطان و مردم بی‌ارزش و بی‌مقدار و بی‌اعتبار خواهند شد.

نکاتی در این فقره وجود دارد. البته مسائل در جلسات گذشته با شرح بیشتری عرض شد. در واقع امام صادق علیه‌السّلام در این فقره در صدد نتیجه گرفتن از مطالب گذشته هستند. چون خود حضرت این مطالب را توضیح داده‌اند و بیان کرده‌اند و هر سه فقره را روشن کرده‌اند که مقصود چیست. ما هم به اندازۀ سعۀ وجودی خود و قصور ادراک خود و نقص عقل خود و کمی بضاعت خود، راجع به فرمایشات امام صادق علیه‌السّلام توضیحاتی خدمت دوستان عرض کردیم.

سه نکته در این عبارت وجود دارد:

مطلب اول اینکه حضرت می‌فرماید: «دنیا و ابلیس و مردم برای او آسان و بی‌ارزش خواهند شد». حضرت این سه یعنی دنیا و شیطان و خلق را در کنار هم قرار داده است.

مقصود از خلق، بنی‌آدم است و الاّ غیر بنی‌آدم که منظور از کلام امام صادق نیست. حیوانات که بندگان خدا کاری با ما ندارند. جنّ و ملک هم که همه به حساب و برنامه و تکلیف خودشان هستند. منظور از این مسئله همین مردمی هستند که انسان با آنها سروکار دارد، با آنها داد و ستد دارد، با آنها حشر و نشر دارد و با آنها رفت و آمد دارد؛ مسئله این است. حال ببینیم چگونه است که امام علیه‌السّلام این مسئله و این مطلب را به یک نسق و به یک منوال ذکر کرده‌اند؟

مطلب دوم این است که چطور می‌شود که اینها در نزد انسان راحت و آسان و بی‌ارزش شوند؟

مطلب سوم اینکه حضرت در اینجا می‌فرماید: اگر خداوند این توفیق را به شخصی داد؛ چرا مسئله، انتساب به پروردگار پیدا کرده است درحالی‌که فرمایشات امام علیه‌السّلام به عنوان، به خود او

برمی‌گردد؛ تو این کار را انجام بده، تو باید در نزد خود این عمل و این امور را انجام بدهی، مایَملک خود را از خود نبینی، تدبیر خود را به مدبِّر امور واگذار کنی و باید اشتغالت به همهٔ تکالیف آمره و تکالیف ناهیه باشد؟

حضرت به عنوان خطاب می‌کند و به من و شما خطاب می‌کند اما بعد می‌فرماید که اگر خداوند فرد و بنده‌ای را اکرام کرد و توفیق داد و او را بزرگ گردانید، در این صورت این قضیه برای او حاصل خواهد شد و دیگر شیطان در نزد او پست خواهد شد، ارتباط با شیطان برای او راحت خواهد شد، در دست و پنجه‌نرم کردن با شیطان به مشکل نمی‌افتد و شیطان در دست او موم خواهد شد، در ارتباط با مردم آن راه صحیح را انتخاب می‌کند و مردم نمی‌توانند برای او مشکل ایجاد کنند. این به چه نحوی هست؟ و همین‌طور مطالب دیگر.

منظور از دنیا در روایت عنوان بصری:

عالم ماده درقبال عالم مجردات

حال بپردازیم به مطلب اول که حضرت می‌فرمایند: «دنیا و شیطان و مردم برای او بی‌ارزش

خواهند بود». شکّی نیست که مقصود امام علیه‌السّلام از دنیا، عالم ماده و عالم فیزیکی درقبال عالم متافیزیک نیست، بلکه منظور عالم ماده در قبال عالم مجرّدات است. زیرا عالم ماده و عالم طبع که از آن تعبیر به عالم اجرام می‌شود، مخلوق خدا است و مخلوق خدا که نمی‌تواند مورد مذمّت امام علیه‌السّلام قرار بگیرد. این عالم ماده و خورشید و ماه و ستارگان و کهکشان‌ها را خداوند خلق کرده است؛ اینها که گناهی نکرده‌اند.

بر اساس یک مبنای دقیق علمی و مبنای دقیق فلسفی و حِکَمی، همان مجرّد که عبارت از وجود پروردگار و وجود بحت و بسیط پروردگار است به‌واسطهٔ حدّ و قیودی تنازل پیدا کرده است و تبدیل به عالم ماده شده است. همان‌طوری که تبدیل به سایر عوالم مجرّده یا نیمه مجرّده شده است. برزخ عالمی است بین مجرّد و ماده که دارای صورت است و حدود و قیود صورت را دارد. [پس آن مجرد] به آن عوالم تبدیل شده است.

این‌طور نیست که خدای متعال بوده و این عوالم هم در جای خودشان بودند و به همدیگر هم کاری

نداشتند. این‌طور نیست که درقبال خدای متعال حقیقتی بوده است مانند اقوامی که قائل به ثنویّت هستند و خداوند در آن حقیقت دخل و تصرّفی کرده باشد. مثل کامیونی که یک بار آجر خالی بکند و بعد بنّا یکی‌یکی این آجرها را بردارد و دیوار درست کند. نه‌اینکه حقیقتی سوای خدای متعال بوده است و خداوند دائماً از آنجا خاک برداشته و آدم را درست کرده است؛ حسن را درست کرده، تقی را درست کرده، زید را درست کرده، عمرو را درست کرده، خورشید و ماه و ستارگان را درست کرده است. اگر چیزی درقبال خدای متعال وجود داشته باشد پس او هم قدیم خواهد بود و وقتی که بخواهد قدیم باشد پس او هم واجب‌الوجود خواهد بود، پس تعدّد واجب‌الوجود لازم می‌آید که این مسئله عقلاً و منطقاً باطل خواهد بود.

منتها اشکال ما در این است که آنچه مربوط به عالم ملائکه و عالم مجرّدات است ـ که ما هم نمی‌توانیم از پذیرش این معنی و این حقیقت فرار کنیم و شانه خالی کنیم ـ مربوط به خدا می‌دانیم، عالم جبرائیل و میکائیل وعزرائیل و بقیه ملائکه را

مربوط به خدا می‌دانیم امّا آنچه مربوط به عالم ماده است جدای از خدا می‌دانیم و برای او حسابی جدای از عالم ماوراء ماده فرض می‌کنیم درحالتی‌که هردو یکی است.

یکسان بودن اشراف پروردگار به عالم ماده و عوالم مجرده

به همان اندازه که حقایق مجرّدهٔ عوالم عِلوی، عوالم عقل، عوالم روح، عوالم ملائکه، عوالم نفسْ تعلّق به خدا دارند و بستگی به ذات پروردگار دارند به همان مقدار، عوالم ماده و عوالم فیزیکی مخلوقات، تعلّق به پروردگار دارند و هیچ تفاوتی بین این دو تعلّق نیست که تعلّق یکی کمتر باشد و تعلّق یکی بیشتر باشد و آنچه مربوط به عوالم ملائکه است به خدا نزدیک‌تر باشد و آنچه مربوط به عالم ماده است از خدا دورتر باشد. کأنَّ ما یک فاصلهٔ مکانی و فاصلهٔ کمّی را بین حقیقت ذات پروردگار و بین مراتب نزول اسماء و صفات پروردگار معتقد شویم. چنین مسئله‌ای نیست و این مسئله باطل است. خداوند به همان مقدار به عالم اجرام نزدیک است و اشراف دارد و ارتباط دارد که به عوالم عقل

و عوالم مجرّده و عوالم ملائکه نزدیک است هیچ تفاوتی از نقطه‌نظر تعلّق و قرب و بُعد به مبدأ ندارد.

وجود اختلاف رتبه در هر عالم

بله، در خود این عوالم اختلاف رتبه وجود دارد و این بُعد و قرب به خود کیفیّت این مراتب برمی‌گردد نه به این ذاتی که بر آن عوالم اشراف دارد و قرب و بُعد از این ناحیه است نه از آن ناحیه. از آن ناحیه هیچ‌گونه اختلافی، اختلاف ولایی و اختلاف در مراتب اشراف پروردگار وجود ندارد و به همان مقدار سرسوزنی تفاوت بین نظر پروردگار و دید پروردگار و بصیرت پروردگار و سمع پروردگار و ولایت پروردگار و هِیمنه و سیطرهٔ وجودی پروردگار بین این عالم و آن عالم نیست. آن‌وقت چطور ممکن است در لسانِ اولیاء دین این عالم مورد مذمّت قرار بگیرد؟! امام که نمی‌آید چیزی را که خدا خودش درست کرده است آن را مذمّت کند. قبلاً هم عرض شد که آنچه در دنیا مورد مذمّت است و در آیات قرآن کریم و همین‌طور در لسان روایات است، مربوط به کیفیت ارتباطات در این دنیا است. اسم ارتباطات در این دنیا، دنیا است؛ ارتباطاتی که انسان

را از آن حقیقت و واقعیتی که باید آن را بپذیرد دور می‌کند، انسان را از آن واقعیت و از آن نحوهٔ تعلّق و ارتباطی که باید با مبدأ داشته باشد بعید می‌کند. آنچه موجب شود که انسان از آن مبدأ و از آن حقیقت دور بشود، اسم آن، عالم دنیا است.

برگشت مسئلهٔ قُرب و بُعد به روح و نفس نه به بدن و ماده

شما دو فرزند دارید، یک فرزندتان بسیار شخص مطیع، مؤدّب به آداب، مؤدّب به اخلاق و دارای روابط و اعمال سنجیده و کردار شایسته، محبّ، علاقه‌مند، دلسوز و رعایت پدر و مادر را می‌کند، در زندگی به آنها رسیدگی می‌کند و این فرزند آنچه مورد رضایت والدین است تحصیل می‌کند و فرض کنید که این فرزند بر حسب اتّفاق در آن طرف دنیا قرار دارد. و یک فرزند دارید که بر خلاف او ـ حالا فقط از باب مثال است اگر شخصی داشته باشد، خطاب به این جمع که نیست ـ اصلاً رعایت ندارد و سرش به راه خودش است و هر کاری که دلش بخواهد انجام می‌دهد. درقبال پدر و مادر می‌ایستد و کارهای آنها را به تمسخر می‌گیرد، به نصایح آنها

ترتیب اثر نمی‌دهد و به‌دنبال تحصیل سوء استفاده از موقعیت و از خصوصیات مادی پدر و مادر است و به‌طورکلّی وصلهٔ ناجوری است که احساس می‌شود این وصلهٔ ناجور در یک موقعیت نامناسب قرار دارد و او در منزل شما است. حال ارتباط شما و تعلّق خاطر شما به آن فرزندی که در آن طرف قرار دارد بیشتر است یا به فرزندی که در منزل است و به این کیفیت است؟ قطعاً آنکه در این منزل است و اتاقش مجاور اتاق شما است و هر روز ملاقات و دیدن و ارتباط انجام می‌شود، فاصله‌ای که شما بین خود و بین او احساس می‌کنید فاصله، فاصلهٔ بسیار بعیدی است، بر حسب آن موقعیت و وضعیتی که او در ارتباط با شما به خود می‌گیرد. امّا آن که در آن طرف دنیا است و حتّی شما شاید سال به سال او را نبینید ولی یک وحدت باطنی و یک تعلّق قلبی بین خود و بین او احساس می‌کنید گرچه او را نمی‌بینید.

پس این مسئلهٔ تعلّق، یک مسئلهٔ قلبی است نه یک مسئلهٔ ظاهری و فیزیکی؛ مسئلهٔ ظاهری و فیزیکی به تعلّق ارتباط ندارد. آنچه موجب قرب و بُعد است، به قلب و نفس و روح برمی‌گردد و به بدن

و ماده که برنمی‌گردد. ماده دو حیثیتی است که این دو حیثیت جدای از یکدیگر هستند. الآن این لیوان در کنار من است، آیا چون در کنار من هست، بین من و بین او وحدت برقرار است؟ نه‌خیر، من یک موجودی هستم و خصوصیات من این موجود است، این هم یک موجود دیگری از سنگ و شیشه است ـ به کیفیت لیوان بستگی دارد ـ و برای خودش موجودی است. یک‌وقت در اینجا است، یک‌وقت در آنجا است، یک‌وقت در مطبخ قرار می‌گیرد، یک‌وقت در دکان فروشنده قرار می‌گیرد، یک‌وقت در کارخانه قرار می‌گیرد. هیچ ارتباطی بین من و بین این لیوان وجود ندارد. در بین افراد انسان هم همین‌طور است. فرد انسان فردی است که با هر فردی که احساس نزدیکی کند باز از نظر بدنی دوتا هستند. این به راه خود می‌رود و آن هم به راه خود می‌رود. این غذای خود را می‌خورد آن هم غذای خود را می‌خورد. این کار خود را انجام می‌دهد و آن هم کار خود را انجام می‌دهد، گرچه در یک منزل باشند و در یک اتاق باشند باز هم دو نفرند.

پس به‌طورکلی اصلاً مسئلهٔ قرب و بُعد به جنبهٔ فیزیکی افراد برنمی‌گردد. مسئلهٔ قرب و نزدیکی به روح و نفس افراد برمی‌گردد و آن هم دائرمدار تعامل و ارتباط بین دو فرد است. اگر ارتباط بین دو فرد ارتباط جاذبی باشد این دو فرد را به هم نزدیک می‌کند. اگراین ارتباط، ارتباط دافعی باشد این دو فرد را از هم دور می‌کند.

دنیا یعنی نگرش دورکنندهٔ انسان از مبدأ و حقیقت

درعالم دنیا ـ دنیای به معنای ماده ـ به نحوهٔ ارتباط ما می‌گویند دنیا. دنیا به‌معنای پست، دنیا به‌معنای پایین‌تر. دنیا از أدنی گرفته می‌شود و أدنی یعنی پایین‌تر، و مؤنث آن می‌شود دنیٰ. دنیا یعنی آن عالمی که از همهٔ عوالم پست‌تر و پایین‌تراست و ازحیث ارزش، بی‌ارزش‌تراست. به نحوهٔ تعلّق انسان، نحوهٔ برخورد انسان، نحوهٔ تفکّر انسان و نحوهٔ نگرش انسان با آنچه در دور و بر او می‌گذرد می‌گویند دنیا. حال اگر این نحوهٔ نگرش و نحوهٔ برخورد، او را به سمت مبدأ و به سمت حقیقت و به سمت وحدت نزدیک کند آن دیگر دنیا نیست. اگر

این نحوهٔ نگرش و نحوهٔ تعلّق، او را از آن مبدأ دور کند این می‌شود دنیا.

منظور از دنیا در لسان قرآن و پیامبر و ائمه علیهم السلام

پس این مذمّتی که در آیات قرآن و در کلمات بزرگان و کلمات ائمّهٔ هُدی صلوات الله و صلواته علیهم أجمعین نسبت به دنیا وجود دارد چیست؟ در نهج‌البلاغه آن‌قدر راجع به دنیا مذمّت شده است. امیرالمؤمنین علیه‌السّلام در نهج‌البلاغه در ده‌ها مورد دائماً می‌فرماید:

«دنیا از من دورشو! دنیا من تو را سه طلاقه کردم، دنیا از من کناره بگیر، دنیا به صورت شیطان به سراغ من آمد، دنیا به صورت پیرزالی خوش‌خط وخال به سراغ من آمد و دنیا به این کیفیت درآمد.[1]»

---

[1] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۴۸۱، خطبهٔ ۷۷:

«...یا دنیا یا دنیا! إلَیکِ عَنِّی أَبِی تَعَرَّضْتِ أم إلیَّ تَشَوَّقتِ؟ لا حانَ حِینُکِ، هَیهاتَ غُرِّی غَیری لا حاجةَ لی فیکِ، قد طَلَّقتُکِ ثلاثًا لَا رَجعَةَ فیهَا فَعَیشُکِ قَصِیرٌ وَ خَطَرُکِ یَسیرٌ وَ أَمَلُکِ حَقیرٌ آهِ من قِلَّةِ الزَّادِ وَ طولِ

حضرت چه چیزی را می‌خواهند در اینجا بفرمایند؟ آیا منظور تملّک است؟ تملک که از امور دنیا نیست. آیا منظور استفاده از مواهب الهیّه است؟ استفاده از آن مواهب الهیه که دنیا نیست.

پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم یک‌سوم اموالی را که به‌دست می‌آوردند خرج عطر و بخور و عطورات خودشان می‌کردند. سیدالشّهدا علیه‌السّلام در این سفری که برای کربلا می‌آمدند یکی از مخارج بسیار مهم آن حضرت، برافروختن عطورات و بخور دادن و عطر را در خیمه‌ها پخش کردن بود به‌طوری که از فاصله‌های بعیده آن بوی عطر خیام سیدالشهدا به مشام می‌رسید. آیا اینها دنیا است؟ کجای اینها دنیا است؟! معطّر شدن و خرج اموال برای خوش عطر بودن و برای نظیف بیرون آمدن و برای ظاهری جاذب در میان مردم بروز و ظهور کردن، کجا اینها دنیا هستند؟! اینکه روش همهٔ اولیاء ما و روش ائمّهٔ ما بوده است.

آنچه دنیا است این است که انسان در ارتباطش با

الطَّریقِ وَ بُعدِ السَّفَرِ وَ عَظیمِ الْمَوردِ.».

افراد آن مبدأ را فراموش کند، این مسئله است. در ارتباطش با جوانب، خدا را کنار بگذارد. در ارتباطش با مسائل، منافع ظاهری را بر آن مصالح واقعی ترجیح بدهد، این می‌شود دنیا. هر قدمی‌که به این سمت برداشت یک قدم در دنیا فرو رفته است، یک قدم در باتلاق فرو رفته است. به هر مقداری که تفکّر خود را اصلاح و تصحیح کرد به همان مقدار به‌سمت مبدأ و به‌سمت توحید و به‌سمت آن عوالم نزدیک شده است.

و این اختصاص به گروهی دون گروهی ندارد. در همهٔ موارد دنیا وجود دارد؛ در ارتباط با همسایه، دنیا وجود دارد. در ارتباط با قوم و خویش، دنیا وجود دارد. انسان نسبت به قوم وخویش چه عکس‌العمل و چه نظری داشته باشد؟ درصورتی‌که کارهای آنها خلاف باشد به‌خاطر قوم و خویش بودن امضاء کند، امّا در جای دیگر داد سخن بدهد و آن کارها را در غیر از آن موقعیت محکوم کند، این دنیا است. با رفیق خودش چون رفیق است به مماشات و چشم‌پوشی بگذراند، امّا اگر همین قضیه در غیر از

این موقعیت پیش بیاید با تمام توان از همهٔ امکانات و استعدادات خود برای کوبیدن حریف استفاده کند، این دنیا است. نسبت به جریاناتی که برای او اتّفاق می‌افتد تا مادامی‌که آن جریان درگیر منافع و مضارّ او است عکس‌العمل نشان بدهد امّا همین‌که از تحت منافع و مضارّ او بیرون آمد خود را به کناری بکشد و مهر خاموشی بر لب بزند و از مسائل کنار باشد، این دنیا است. تا وقتی که انسان آن را نسبت به آنچه برای آیندهٔ خود و برای منافع آتیهٔ خود، ضروری می‌داند نسبت به او حساسیّت نشان بدهد امّا همین‌که دید دیگر فایده ندارد آن مطالب و آن حساسیّت‌ها را کنار بگذارد، این دنیا است!

دنیا عبارت است از کیفیّت ارتباطی که آن ارتباط مخالف با توحید است، مخالف با حقیقت عالم وحدت است و مخالف با تحصیل رضای واقعی پروردگار است، این را می گویند دنیا.

حضرت می‌فرمایند: وقتی که انسان این سه عمل را انجام داد خداوند دنیا را در نزد او پست می‌کند، دیگر دنیا بی‌ارزش می‌شود. هر کسی می‌تواند خود را محک بزند و ببیند تا چه‌مقدار دنیا برای او

بی‌ارزش شده یا ارزشمند است، تا چقدر درقبال مسائل حساسیّت نشان می‌دهد.

کار شیطان، تبدیل تدریجی بینش واقعی به بینش اعتباری

همان‌طور که در همین فقره حضرت توضیح می‌دهند شیطان و ابلیس در این جریان دخالت مستقیم دارد. شیطان می‌آید و این دنیا را برای انسان جلوه می‌دهد. آن بینش واقعی را به یک بینش اعتباری تبدیل می‌کند و این بینش اعتباری می‌آید و جایگزین بینش واقعی می‌شود.

تصوّر نکنید که این ابتداءً پیدا می‌شود این مسئله در خیلی از موارد و در خیلی از افراد کم‌کم اتّفاق می‌افتد. آن کسی که می‌خواهد نسبت به یک مسئله اقدام کند شاید اول در نظر او خدا باشد و واقعاً هم شاید قصدش خدا باشد، امّا وقتی که وارد در آن قضیه و جریان می‌شود، وارد در آن محیط می‌شود که حالا دیگر باید آستین‌ها را بالا بزند و حالا باید صحبت کند و حالا باید عکس‌العمل نشان بدهد، او را این‌طرف می‌برند، آن‌طرف می‌برند، این مجلس دعوت می‌کنند، آن مجلس دعوت می‌کنند، افراد از

هر گوشه و کنار برای او خبری می‌آورند، [دیگر کم‌کم از آن حقیقت و تحصیل رضای پروردگار دور می‌شود]. اگر این خبرها و این مجالس و این‌طرف و آن‌طرف رفتن‌ها را متوجّه نباشد، اگر گوش به‌زنگ نباشد، اگر مواظب و مراقب نفس نباشد، کم‌کم، کم‌کم آن حقیقتِ تعلّقیِ او به پروردگار را که اول به‌صورت خالص و به‌صورت قرب برای او حاصل شده بود، از او می‌گیرد و با توجّه به حفظ ظاهر و پوست، فقط آن پوسته را برای او نگه می‌دارد؛ مانند کُره‌ای که داخل آن مملوّ از آب باشد و وقتی که شما یک سوزن وارد آن کره بکنید آب درون آن قطره‌قطره می‌آید، نه‌اینکه یک‌مرتبه بیاید. چراکه اگر یک‌مرتبه بیاید، او یک‌دفعه به خود می‌آید که من که بودم؟! من چه شدم؟! ولی این‌طور نیست بلکه شیطان می‌آید و قطره‌قطره آن مایع درون این کره را تخلیه می‌کند. یک مجلس می‌رود و یک قطره از آن می‌افتد، مجلس دوم یک قطرهٔ دیگر از آن می‌افتد، مجلس سوم می‌گویند که آقا، فلان‌کس راجع به شما در آنجا این حرف را زد، عجب! در اینجا یک‌دفعه می‌بینی ده قطره ریخت. آقا فلان‌کس راجع به شما

در آنجا تمجید کرد و در آن سخنرانی گفت که حضرت استاد این‌طور می‌فرمایند! در اینجا هم یک‌دفعه می‌بینید که نیم لیتر ریخت. آقا فلان‌کس در آنجا نسبت به شما مذمّت کرد و گفت که او چیزی نمی‌فهمد! می‌گوید: عجب، من نمی‌فهمم؟! خودش نمی‌فهمد! یک‌دفعه می‌بیند یک لیتر ریخت. کم‌کم، کم‌کم این حالتی را که در آن موقع در نفس خود احساس تعلّق به پروردگار داشت و در آن موقع ابتداءً نوری را در دید خود احساس می‌کرد، از بین می‌رود.

همگانی بودن اغوای شیطان

ببینید مسئله دارد دقیق می‌شود، و این برای همهٔ ما است و حالا من در توضیحات إن‌شاءالله عرض می‌کنم. این مسئله برای همهٔ ما است. این پرونده‌ای است که برای همهٔ ما باز شده است، از من گوینده تا تک‌تک شمای شنونده این پرونده را داریم و باید گوش به‌زنگ باشید. خیال نکنید شما در این مجلس که آمده‌اید کار تمام است! شیطان در همین مجلس می‌آید و کنارتان می‌نشیند. شیطان در همین مجلس

عنوان بصری می‌آید یکی‌یکی کنار ما می‌نشیند و می‌گوید که جلسهٔ عنوان بصری آمدی؟ به‌به! به‌به! عجب توفیق پیدا کردی! ببین بقیّه کجا رفتند و تو الآن آمدی اینجا و به صحبت‌های آقا گوش می‌دهی! یواشکی در گوش تو می‌گوید که بغل آقا هم نشستم و خیال نکن فقط بغل خودت نشستم! پیش آقا هم نشستم و در آن زوایای نفسش رفته‌ام و خودش متوجه نیست که چه می‌گوید. ولی حالا فقط می‌گوییم: إن‌شاءالله خدا حفظ کند دیگر، ما غیر از این چاره‌ای نداریم، دیگر چه کنیم؟! إن‌شاءالله خدا حفظ کند و إن‌شاءالله به نفوس اولیاء خودش ما را از این خطرات و مهالک عبور بدهد. ببینید! از راهی که او بلد است و ما بلد نیستیم دقیق و ظریف می‌آید.

منع ورود در امور دنیوی بدون اتصال به ولایت

چقدر مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ این مسئله را می‌فرمودند، چقدر در مجالس مختلف این مسئله را به صوَر مختلف بیان می‌کردند:

کسی که متّصل با مقام ولایت نباشد و وارد در بعضی از امور شود کم‌کم، کم‌کم شیطان می‌آید و آن تعلّق (منظورم همان نور است) و آن حالت

و آن وضعیت و آن موقعیت ابتدایی را از او می‌گیرد و بعد از این موجود، موجود دیگری درمقابل این موجود اول می‌سازد.

همان کارها را انجام می‌دهد؛ نماز می‌خواند، روزه می‌گیرد، منبر می‌رود، حجره را باز می‌کند و به مردم می‌رسد، امّا آن موقع چه‌طور بود و الآن چه‌طور است؟! آن موقع با چه دیدی بود و الآن با چه دیدی است؟! آن‌وقت می‌آید و یک پوسته برای انسان باقی می‌گذارد و انسان را به این پوسته دل‌خوش می‌کند. دائماً یکی‌یکی با این مجلس و آن مجلس، با این حرف و آن حرف؛ مثلاً آقا در روزنامه این حرف را برای شما زدند، آقا آنجا این تبلیغ را کردند، آقا در فلان جا کتاب شما پخش شده است، آقا فلان جا تعریف از شما می‌کنند، دائماً یکی‌یکی می‌آید، دائماً می‌آید و انسان دائماً دنبال حرف و دنبال نقل می‌رود، و این نفس هم که با یک حرف به‌دنبال می‌رود و رها می‌کند و از آن موقعیت و از آن ثبات خود دور می‌شود.

چرا آن را رها می‌کنی که برود؟! چرا این حرفی را که دیگری زده است، خودت به‌دنبال حرف

می‌روی؟! چرا خودت به‌دنبال مطالب دیگران می‌روی؟! چرا سر جایت نمی‌ایستی؟! چرا در همین جایی که نشسته‌ای توقّف نمی‌کنی؟! چرا فقط این را به‌عنوان یک حرف نمی‌شنوی؟! اصلاً چرا می‌شنوی؟! حال که از شنیدن آن چاره‌ای نداری چرا به آن حرف، دل می‌بازی و آن ثبات خود را ازدست می‌دهی؟!

لزوم پرداختن به مطالب اساسی نه صَرف وقت برای حرف و نقل‌های بیهوده

عرض کردم خدمت رفقا که من یک وقت در جایی بودم و شخصی از جایی آمد و گفت: «آقا من یک کتابچه آورده‌ام و همهٔ مطالبی که در فلان جا راجع به شما نوشته‌اند در اینجا آورده‌ام که خدمتتان بدهم.» گفتم: همین‌طور پاره‌اش کن و در سطل بریز. گفت: «ای آقا من این همه زحمت کشیده‌ام مطالب را جمع‌آوری کرده‌ام.» گفتم: بنده اصلاً نمی‌خواهم بشنوم! بعد دیدم خیلی متأثّر است، گفتم: آقا حقیقت قضیّه را به شما بگویم؟ تمام این مطالبی که شما گفتید در بنده موجود است، حالا چه می فرمایید؟ بنده همهٔ این مطالب را تصدیق می‌کنم!

دیگر چه می‌خواهید به من بدهید؟! گفتم: بلند شو برو و آنها در رودخانه بریز، و اصلاً برای چه می‌خواهی به من نشان بدهی؟ چرا من فکر خودم را مشغول این مطالب کنم؟! واقعاً این‌طور است.

واقعاً عجیب است که چطور شیطان می‌آید و حقائق را برای انسان عوضی جلوه می‌دهد و تغییر می‌دهد. می‌آید و می‌گوید: آقا مسئله در اختیار شما است! آقا شما مسئولیت فلان قضیه را داری! آقا شما متعهد هستید و باید بدانید چه جریانی دارد می‌گذرد و تا ندانید که نمی‌توانید تصمیم بگیرید! باید بدانید که چه مطالبی دارد می‌گذرد تااینکه بتوانید صحبت کنید و حرف بزنید، تااینکه بتوانید بنویسید، تااینکه بتوانید تصمیم لازم را بگیرید! تا از جریانات خبر نداشته باشید که نمی‌توانید تصمیم صحیح و مناسب را درقبال مسئله بگیرید! ببینید! حرفش هم خیلی خوب است، خیلی هم جاذب است. هم حرفش جاذب است و هم ملائم با نفس است. تا کسی چیزی می‌گوید، می‌گوید که: «بده ببینم راجع به من چه گفتند تا بروم چه‌کارشان کنم! این‌گونه

می‌گویند، عَجَب! حالا ما هم چیزی می‌نویسیم. پس این را گفتند و حالا ما هم مقابلشان می‌آییم!» این می‌گوید و آن می‌گوید و این می‌شود همین اوضاع، یکی من و یکی آن، یکی آن و یکی این. آقا خدا کجا رفت؟! واین آن چیزی نیست که انسان بخواهد دنبال آن برود. ما مطالب خیلی مهم‌تری داریم که باید پیگیری کنیم و به‌دنبالش برویم. نیاییم وقت خودمان را صرف این مسائل بکنیم.

کار شیطان، تبدیل ربط و نور انسان به یک تعلق دنیوی با حفظ صورت ظاهری

شیطان می‌آید و این موقعیت و این مسئله و این حقیقتی را که در ذهن بوده است به یک صورت دیگری جلوه می‌دهد ولی همین صورت ظاهری آن را حفظ می‌کند. صورتِ به‌دنبال خدا رفتن، تبلیغ دین را کردن، احساس وظیفه کردن، احساس تکلیف کردن، جملات قشنگ و جاذب، اینها را حفظ می‌کند ولی یک‌یک آن قطرات همین‌طوری از آن کُره می‌ریزد. یک‌مرتبه انسان می‌بیند عجب! این کره‌ای که در دست او بود و دو کیلو، سه کیلو وزنش بود، الآن در دستش به اندازهٔ دو گرم وزن دارد، سه گرم

وزن دارد، یک سیر وزن دارد، نیم کیلو وزن دارد. کم‌کم حالتش با قضایا عوض می‌شود. اگر قبل از اینکه این موقعیت را پیدا کند می‌گفتند که آقا شاید شما به این وضعیت نرسید، می‌گفت: نرسیدم که نرسیدم. ولی الآن دیگر نمی‌گوید: نرسیدم که نرسیدم، و در عوض هزار و صد تلفن به این‌طرف و آن‌طرف می‌زند تااینکه وضعیت خودش را نگه دارد. چه تغییری پیدا شد؟ چه فکری آمد و جایگزین آن فکر قبلی شد؟ قضیه چه شد؟ او این بود؛ آن نور و آن ربط و آن تعلّق ابتدایی جایش را به یک تعلّق دنیوی داد. صورت را برای ما نگه می‌دارد، آن پوسته را برای ما نگه می‌دارد ولی آن حقیقت را تهی می‌کند و دیگر می‌بینی که نیست. دیگر می‌بینی آن حال اوّل را نداریم، دیگر در کارها آن خلوص اوّل را نداریم، دیگر آن تعلّق و ربط را در آنها نداریم. آن موقعیت تغییر پیدا می‌کند و عوض می‌شود و آن وقت مصداق این آیهٔ شریفه است:

﴿ذَرۡهُمۡ يَأۡكُلُواْ وَيَتَمَتَّعُواْ وَيُلۡهِهِمُ ٱلۡأَمَلُ فَسَوۡفَ

﴿يَعۡلَمُونَ﴾[1]؛ «ای رسول ما، این مردم را رها کن و بگذار اینها دنبال أکل و شربشان بروند، بگذار دنبال تمتّعاتشان بروند.»

بگذار اینها بروند و این أمل و آرزوها و این خواست‌ها، آنها را سر در گریبانِ خودشان بکند. ﴿يُلۡهِهِم﴾؛ یعنی در خودشان به لهو در بیاورد. لهو که از آن حقیقت تهی است، لهو که از آن باطن تهی است. بگذار اینها به خودشان بپردازند. ﴿فَسَوۡفَ يَعۡلَمُونَ﴾؛ «بعداً می‌فهمند.» الآن گیج هستند.

لزوم تفکر و ارزیابی موقعیت‌های مختلف

الآن می‌گوید: «برای خدا»، ولی مجال تفکّر را به خود نمی‌دهد. نمی‌آید گوشهٔ اتاق بنشیند و چراغ را هم خاموش کند، در را هم ببندد، به زن و بچه هم بگوید که یک ساعت اینجا نیایید، کسی هم در نزند و بنشیند فکر کند، خودش و کلاه خودش را قاضی کند، به وجدان خودش برگردد، یک‌یک خودش را جای دیگران و دیگران را جای خودش بگذارد، موقعیت خودش را با موقعیت پنج سال گذشته

---

[1] سوره حجر(۱۵)، آیه ۳.

مقایسه کند. او نمی‌آید این کار را انجام بدهد بلکه خودش را به دست حوادث رها می‌کند و می‌سپارد. امروز این می‌آید و می‌گیرد، فردا آن می‌آید و می‌گیرد، پس‌فردا دیگری می‌آید و می‌گیرد. آن می‌آید و می‌گوید: حاج آقا، آن می‌آید و می‌گوید: حاج آقا، این می‌آید و در ماشین را برای او باز می‌کند، آن می‌آید و برای او چه می‌کنند. و اینها سپردن است! آدم زرنگ تا می‌خواهند در ماشین را باز کنند می‌گوید که در را ببند. آدم زرنگ تا می‌خواهد دو نفر همراهش بیفتند، می‌گوید که آقا اگر کاری دارید بفرمایید وگرنه من تنها می‌روم.

زیارت به‌دور از هیاهو و سلام و صلوات اطرافیان

یک روز وارد حرم علی بن موسی الرّضا علیهماالسّلام شدم و دیدم مردم را هُل می‌دهند، کنار عتبه بودم و داشتم در را می‌بوسیدم که وارد حرم بشوم. یک نفر ما را هُل داد به‌نحوی‌که یک متر جلو رفتیم. برگشتم و دیدم آقایی دارد می‌آید و مردم دور او هستند و عقب‌گرد و پس‌گرد می‌کنند. گفتم: چه خبر است آقا؟! ـ خود ایشان هم داشت می‌شنید. ـ

در حرم امام رضا جای این حرف‌ها نیست، عقب‌گرد و جلوگرد نداریم. یک‌دفعه همه تعجّب کردند و ایستادند. به ایشان رو کردم و گفتم: انسان این‌طوری حرم نمی‌آید. شما بفرمایید کنار و این آقا هم راضی نیستند که با ایشان به این کیفیت حرم بیایند! آن‌وقت بعضی افراد می‌آیند درحالی‌که پشتش را به امام رضا کرده تا در حرم از ایشان عکس بیندازند. التفات می‌کنید! این قضیه چه‌طور می‌شود؟ اگر می‌خواهی حرم بیایی عبا را روی سرت بکش و کسی هم تو را نشناسد. اگر نصف شب نمی‌توانی بیایی صبح بین‌الطّلوعین بیا. یا اگر آن موقع هم نمی‌توانی و حالت مساعد نیست، بدون اینکه به کسی وقت آمدنت را اطّلاع بدهی به زیارت بیا. بعد هم در حرم می‌نشیند و افراد دور ایشان می‌آیند و در حرم می‌نشینند و پشتشان را به امام رضا می‌کنند! یک کلام بگو که بلند شوید بروید و با کسی شوخی نداریم. شما در حرم امام رضا و این دستگاه و این‌گونه رفتارها؟! اگر نمی‌توانید نیایید. اگر در یک موقعیت دیگر می‌توانی بیا.

خدا مرحوم آقا شیخ مرتضی حائری را رحمت

کند، استاد بنده در فقه بودند. ایشان خیلی مشهد مشرّف می‌شدند هر دو هفته یک‌بار مشرف می‌شدند. روز پنج‌شنبه حوزه تعطیل بود. ایشان عصر چهارشنبه می‌آمدند و اتوبوس سوار می‌شدند و از قم برای پابوسی امام رضا علیه‌السّلام می‌رفتند و بعد شب جمعه را در آنجا بودند. ایشان می‌فرمودند:

> من وقتی که آنجا می‌روم افراد من را می‌شناسند و من نصف شب می‌روم و عبا هم روی سرم می‌کشم، مردم خیال می‌کنند یک آقایی آمده است اصلاً هم که نمی‌شناسند.

عبا را بر سرش کشیده است و می‌آمدند و در حرم می نشستند. صبح جمعه دوباره سوار اتوبوس می‌شدند و به قم برمی‌گشتند که به درس روز شنبه برسند.

حضور شیطان حتی در اماکن مقدسه

انسان می‌تواند به یک نحو دیگری انجام بدهد. آن‌وقت این چه می‌شود؟ می‌گویند که این قسم بهتر است، مردم این قسم استقبال می‌کنند، مردم به این قسم رو می‌آورند، مردم به افراد مُبَرَّز توجّه می‌کنند، چه اشکال دارد که به این کیفیّت باشد؟! این هم

خودش یک تبلیغ است. انسان که با این کیفیّت در اجتماع حرکت کند، زن و مرد در خیابان تماشا می‌کنند و می‌گویند که به‌به! چهرهٔ نورانی دارد؛ و افراد هم که به‌دنبال اینها هستند. آن‌وقت این امام رضا برمی‌گردد. آن‌وقت انسان می‌خواهد بیاید امام رضا را زیارت کند، یک‌دفعه می‌آید شیطان را به جای امام رضا زیارت می‌کند. یعنی در آن ضریح به جای امام رضا، شیطان نشسته است و انسان او را زیارت می‌کند!

شما خیال می‌کنی که در حرم امام رضا شیطان نیست؟ پس اینها که جیب مردم را در حرم می‌زنند، در کجا می‌زنند؟ آنجا هم شیطان هست، همه جا هست. در مسجدالحرام هم شیطان هست، در حرم امام رضا هم شیطان هست، در کربلا هم شیطان هست، در نجف هم شیطان هست، همه جا هست. می‌بینید دیگر چه مسائلی در اینجاها هست. شیطان رفته و در همه جا سفره‌اش را انداخته است، و می‌گوید که بیایید و بر سر سفرهٔ من بنشینید و بر سر سفرهٔ امام رضا علیه‌السّلام نروید بنشینید، سر سفرهٔ امام زمان علیه‌السّلام نروید بنشینید، ببینید سفرهٔ من

چه قشنگ است، چقدر توجّه می‌کنند، مردم چه سلام و صلواتی می‌فرستند.

حکایاتی از تفاوت دیدگاه انسان موحد و غیر موحد

یک روز با مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ برای دیدن شخصی به جایی رفتیم. آن شخصی که برای دیدن ایشان رفته بودیم ماشین فرستاده بود. در موقع مراجعت یک‌مرتبه آمدند پیاده شدند که در را باز کنند. یک‌مرتبه آقا گفتند: «سرجایتان بنشینید! ما خودمان در را باز می‌کنیم»، بعد هم ایشان در را باز کردند. فرمودند: «از جای خود تکان نخورید»، هم به راننده گفتند و هم به آن شخص که ما خودمان پیاده می‌شویم. نه‌اینکه ایشان بخواهد تصنّع کنند، بلکه ذاتش بر آن فطرت باقی مانده است، ذاتش بر آن حقیقت باقی مانده است، ذاتش به همان مسئلهٔ توحید و به همان کیفیّت باقی مانده است. می‌خواهد بگوید که اینها برای انسان شرف نمی‌آورد، اینها برای انسان افتخار نمی‌آورد. اگر دو دفعه آمدند برای من در را باز کردند و دفعهٔ سوم نیامدند یک‌دفعه یک چیزی در ذهن من خطور می‌کند که این دفعه نیامد

در را باز کنند! تا خطور می‌کند نسبت به او یک حالتی ایجاد می‌کند که این حالت اول نبود. آقاجان، دست داری در را باز کن! حالا هر کسی هستی.

یک وقت در مجلسی در طهران بودیم، در همان زمان شاه بود و صحبت از وظیفه و تکالیف شد. یکی از آقایان که به رحمت خدا رفته است و یک شخص خیلی معروفی هم بود گفت:

من یک وقت خدمت آیةالله گلپایگانی بودم (آن زمان مرحوم آیةالله گلپایگانی حیات داشتند) و به ایشان گفتم: آقا مشکل ما در اینجا مشکل نبودن امام علیه‌السّلام است، اگر ما امام داشتیم وظیفهٔ خود را از ایشان می‌پرسیدیم. ما الآن چه کنیم؟! کجا برویم؟! چه نوع تبلیغی بکنیم؟!

ایشان خیلی خوش صحبت و حرّاف بود و مطالب را هم خیلی قشنگ بیان می‌کرد درحالی‌که ما اطّلاع داشتیم که تمام کارهایی را که انجام می‌گرفت، اگر نگوییم تمام، اکثر فعالیت‌ها و سخنرانی‌ها و کیفیّت تبلیغ ایشان همه بر اساس نفس بود! شما نمی‌خواهد به امام زمان برسید؛ آیا فلان کار را انجام دادن و یک نفر را از یک جا بیرون کردن و سر جای او آمدن، دستور امام زمان است؟! آیا نماز را قضا

کردن هم جزء دستور امام زمان است؟! آیا مردم را از یک مجلس به مجلس دیگر بردن هم جزء دستور امام زمان است؟!

ایشان دوجا منبر می‌رفت و صحبت می‌کرد. مطلب را بیان می‌کرد، یک صحبتی را می‌کرد و یک مقدار از صحبت را برای مجلس دیگرش باقی می‌گذاشت و می‌گفت: «تتمّه را در آن مجلس دیگر خواهیم گفت». آن‌وقت مجلس برای آن واعظی که بعد از او می‌آمد خلوت می‌شد.

ببینید شیطان کار خودش را قشنگ و خوب بلد است و خوب می‌تواند بیاید و مسائل را مطرح کند! حالا آیا شما درد غیبت امام زمان را داری؟! چه کسی را داری گول می‌زنی؟! چه شخصی را داریم فریب می‌دهیم؟! ما چه کسی را داریم گول می‌زنیم؟! ما خیال نکنیم حالا خود ما هم که در اینجا آمدیم و در همین مجلس آمدیم، از دستبُرد شیطان دور هستیم، تصور نکنید! تک‌تک افرادی که در اینجا نشسته‌اند از من گوینده تا دوستان و رفقای شنونده، نسبت به تکالیف الهی مورد مؤاخذه و مورد عقاب واقع

می‌شوند.

هدف از شرکت در مجالس، عمل به تکلیف و سرسپردن به مکتب اولیاء الهی

جلسهٔ عنوان بصری برای این است که من و شما به تکالیفمان عمل کنیم. اگر قرار باشد که اینجا بیاییم و دلمان را خوش کنیم که آمدیم جلسهٔ آقا شرکت کردیم و مطالب آقا را شنیدیم، بدانیم که کلاه ما پس معرکه است، بی‌خود آمدیم، این حرف‌ها نیست! اینجا بیاییم امّا پای حرفی را که به مردم زدیم نایستیم، صد سال این جلسه نباید بیایید! اینجا بیاییم و به تعهداتی که به مردم دادیم عمل نکنیم، برای چه بیاییم؟! فایده‌ای ندارد. شیطان می‌آید از همین جلسهٔ عنوان بصری بر ما نفوذ می‌کند. ما دیگر در این جلسه می‌رویم و به کسی کاری نداریم، ما در این جلسه می‌رویم و هر کاری که دلمان می‌خواهد انجام می‌دهیم. ما در این جلسه می‌رویم و هر ارتباطی که بخواهیم با رفیقمان برقرار می‌کنیم، ما در این جلسه می‌رویم و به هر نحوی که می‌خواهیم در محیط زندگی خودمان و محیط زن و بچّه‌مان هر اخلاقی را که می‌خواهیم انجام می‌دهیم. نه آقا! این

حرف‌ها نیست.

آمدن در اینجا به‌معنای سرسپردن به مکتب اولیاء الهی است نه به‌معنای لاابالی‌گری و به‌معنای بی‌اعتنایی به همهٔ ارزش‌ها و پشت‌پازدن به همهٔ مبانی و به همهٔ اصولی که آن بزرگان برای احیای این اصول، عمر خودشان را گذاشتند، حیات خودشان را گذاشتند و زندگی خودشان را گذاشتند؛ این است مسئله!

اینجا می‌آییم امّا قولی که به رفیق دادیم که اگر این کار انجام شود ما این کار را انجام می‌دهیم، ولی زیرش می‌زنیم. گفتیم ولی الآن نمی‌کنیم. بی‌خود نمی‌کنی! غلط می‌کنی! این حرف‌ها چیست؟! شیطان در تمام زوایای وجود ما به هر کیفیتی و به هر طوری نفوذ می‌کند ما باید مواظب باشیم، ما باید به‌دنبال این مطلب باشیم. بارها شده است که این قضیه برای خود من پیش آمده است. خود من که دارم این حرف را می‌زنم عمل می‌کنم یا نمی‌کنم؟ می‌گویم: حالا من عمل نمی‌کنم ولی چند نفر از رفقا و دوستان هستند که اینها مستعدند و خداوند به اینها

توفیق داده است، اقّلاً اینها مطالب را بشنوند و اینها این مطالب را عمل کنند. و ما نباید تصوّر کنیم که این قضیّه در راه حق وجود ندارد، در خود مسیر حقّ از همان مبانی حقّ جلو می‌آید، از همان جا جلو می‌آید.

یک‌دفعه من خدمت رفقا عرض کردم؛ سابق به‌واسطهٔ بعضی از جریاناتی که اتّفاق افتاده بود ما طبعاً درگیر بودیم و مطالبی را مطرح می‌کردیم و درست هم مطرح می‌کردیم و درست هم بوده و الآن هم بر این اساس ما پایبند هستیم. مطالب، مطالب صحیحی بوده است، الآن هم روی آن مطالب هستیم. بعد ما همین‌طور مطلب را بیان می‌کردیم و به یک جا رسیدیم و احساس کردم که همه قضیه را فهمیدند. اگر قرار بود مطلب به گوش کسی برسد دیگر تا به حال رسیده است و اگر قرار بود مسئله‌ای را بفهمند فهمیدند.

حتّی یک روز من به یک شخص گفتم: اگر من در این مدت چهار سال در گوشِ درازگوش این مطالب را می‌گفتم تا به حال آدم شده بود! حتّی به این مقدار مسئله روشن و شفاف و واضح بیان شده

بود. بعد من به این نکته رسیدم، به یک جا رسیدم و دیدم دیگر بعد از این، گفتن این مطالب چه فایده‌ای دارد؟! چه نتیجه‌ای دارد؟! حرف را که زدیم و اگر قضیه‌ای بود گفتیم. حالا یک شخص ذهنیّت خود را برگرداننده است و پنبه در گوش خود کرده است، این را دیگر چه باید کرد؟! دودوتا را می‌گوید: هشت تا! دیگر چه باید کرد؟! اینجا دیگر مسئله فایده‌ای ندارد.

ارادهٔ باطل و سوء در کلام و مجالسِ به‌ظاهر حق

در همین حین من یک شب مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ را خواب دیدم و جریانی پیش آمد که خیال می‌کنم خدمت رفقا بالإجمال گفتم که ایشان به من فرمودند: «هر شخصی تحمّل شنیدنِ مطالب حقّ را ندارد، دیگر دهانت را ببند.» تمام شد و دیگر از این به بعدش شد دنیا. خیال می‌کردیم تا آن موقع مثلاً چیزی هست و خیال می‌کردیم برای خدا است. دیدم از این به بعدش دیگر دنیا است، از این به بعدش دیگر تصفیه حساب است، از این به بعدش دیگر کوبیدنِ حریف است، از این به بعدش

دیگر درگیری‌های نفسانی است و اینجا دیگر باید توقّف کرد. حقّ، حقّ است تا وقتی که بوی الهی و رحمانی بدهد امّا اگر حقّ از آن حقیقت خودش که انتساب به پروردگار است، جدا شد دیگر در آنجا حقّ نیست، بلکه فقط کلمات حقّ است.

آن شخص که نسبت به فرمایش امیرالمؤمنین علیه‌السّلام بلند شد و گفت: «لا حُکمَ الّا لله»، حضرت فرمودند: «**کَلمةُ حقٍّ یُرادُ بِهَا الباطِل**»[1]. حرف، حرف حقّ است، «لا حُکمَ الّا لله» حکم اختصاص به خدا دارد، او باید برای انسان تعیین تکلیف بکند، او باید برای انسان آمر و ناهی تعیین کند، او باید مطالب را در اختیار انسان بگذارد و انسان اطاعت بکند. حضرت فرمودند: «**کلمةُ حقّ یُرادُ بها الباطِل**»، این مسکین نمی‌داند که منِ علی برای احقاق همین یک مسئله است که شب و روزم را دور از محیط خانواده سپری می‌کنم. برای احقاق همین مسئله است که پیمودنِ بوادی و بیابان‌ها و رنج‌ها و شمشیر زدن‌ها و زخم‌ها را بر بدن خودم و

---

[1] نهج البلاغه، خطبه ۴۰.

در آخر، شمشیر را بر فرق خودم تحمّل می‌کنم. او نمی‌داند و خیال کرده است که من هم مثل معاویه هستم، او خیال کرده است من هم مثل عمروعاص هستم. من برای احقاق این مسئله دارم که جانم را می‌دهم، زندگی‌ام را دارم فدا می‌کنم که باید همیشه حقّ را با انتساب به مبدأ پیش برد نه بدون انتساب که این می‌شود معاویه، مسئله این است!

و خیال نکنید این مسئله برای ما هم نبوده است. بنده بعد از مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ در اینجا اعتراف می‌کنم و صریحاً می‌گویم که بعضی از افراد و منتسبین به ما بودند که از حقّ برای احیاء نفس استفاده کردند، احیاء نفس نه احیاء حق! برای تصفیه حساب آمدند و حقّ را اعمال کردند. برای رسیدن به منافع و مطامع دنیوی آمدند و این کار را انجام دادند. از منتسبین به خود ما بودند، از رفقای خود ما بودند! افراد را با کلمات زیبنده و جاذب به‌دنبال هوای خودشان به این‌طرف و آن‌طرف می‌کشاندند. ولی قضیّه و تمام این حرکات فقط بر مدار نفس دور می‌زد، نفس بود!

در قضیه‌ای که در مشهد اتّفاق افتاد؛ ما به آنجا رفتیم و خبر نداشتیم مسئله چه می‌خواهد بشود. وقتی که رفتیم در همان فرودگاه که آمدیم یک‌دفعه دیدیم دو نفر در فرودگاه به استقبال آمدند و گفتند: «حضرت آقا رفقا و دوستان در جایی اجتماع دارند و مایلند که ظهر در خدمت شما باشیم!» من گفتم: من هنوز والده را ندیده‌ام و خلاف است قبل از اینکه والده را ببینم جایی بیایم. دوباره چند قدم رفتیم و گفتند: «اگر عنایت بفرمایید و رفقا را شاد بفرمایید.» یک نگاه کردم و گفتم: بنده این عنایت را نمی‌خواهم بفرمایم، تمام شد. آیا داری من را دور می زنی؟! ما همهٔ این کتاب‌ها را روی طاقچه گذاشتیم! ما پیش کسی بودیم که اگر یک هزارم فهمیده باشیم اقلاً این مسائل را می‌فهمیم ـ این را که می‌گویم نمی‌خواهم در حقّ مرحوم والد ـ رضوان الله تعالی علیه ـ اغراق کنم واقعاً می‌گویم ـ و حالا دیگر مسائل دیگر را نمی‌گویم. ما آنجا رفتیم و بعد دیدیم که مسئله به چه صورت بوده است. به‌عنوان دفاع از شخص بنده و به‌عنوان دفاع از فردی که درمقابل یک جریان دیگر قرار گرفته است [برنامه‌ریزی کرده‌اند که] این کار را

بکنیم، آن کار را بکنیم، این آقا آمد بلند نشویم، این آقا آمد بلند شویم. البته همهٔ برنامه‌ها به‌هم خورد، امّا قضیه در اینجا چیست؟ قضیّه نفس است که برای چه کسی بلند شویم و برای چه کسی بلند نشویم.

یک نفر از دوستانی که از این جریان اطّلاع نداشت و من نسبت به حال او اعتماد داشتم و دارم، آن شب در خواب می‌بیند که مرحوم آقا عصبانی آمدند و کنار در ایستادند و فرمودند: «چرا شما این منزل را به این قاذورات آلوده می‌کنید؟!» تمام صحن منزل از أجنّه پر شده بود. التفات می‌کنید! درحالی‌که این مجلس باید مجلسی باشد که در آن ذکر سیدالشّهدا باشد، مجلسی که باید با رفتن در این مجلس انسان خود را نزدیک کند.

من در آن موقع می‌دیدم که جریان، جریان نفسانی است. آمدم در مقابلش ایستادم ولی برنتافتند! تمام شد، رودربایستی با کسی نیست. اگر جلوی آن گرفته نشود فردا قدم بعدی برداشته می‌شود، پس‌فردا قدم بعدی برداشته می‌شود و بعد انسان ملعبه می‌شود، این می‌شود دنیا. شما که دارید

از حقّ دفاع می‌کنید چرا وقتی که من این مطلب را می‌گویم گوش نمی‌دهید؟! مگر شما من را قبول ندارید؟! چرا دروغ می‌گویید؟! من را قبول دارید دیگر، بسیار خوب اصلاً بنده امام پانزدهم هستم، امام پانزدهم که نداریم نعوذبالله! ما دوازده امام داریم، امام قلاّبی همین است دیگر که می‌شود امام پانزدهم. حالا بنده امام پانزدهم هستم! من می‌گویم: این کار را بکنید. چرا نمی‌کنید؟! من که می‌گویم: این کار را بکن، چرا نمی‌کنید؟! نه، آقا یک ظاهری دارند و یک باطنی دارند. ظاهر این‌طور است و باطن این‌طور است. حالا تو باطن آقا را می‌فهمی؟! چه شد؟! بنده خودم باطن خودم را نفهمیدم، تو فهمیدی؟ فرمول هم قشنگ دستِ همه هست. این‌طرفش می‌کنیم، آن‌طرفش می‌کنیم، این‌طور توجیه می‌کنیم، آن‌طور تأویل می‌کنیم. قشنگ، خوب می‌آییم و خلقی را گمراه می‌کنیم و خلقی را به باد می‌دهیم و هم برای خود و هم برای دیگران زحمت به‌وجود می‌آوریم.

خب ببینید این یک مسئله و قضیه‌ای است که در همان زمان سابق، به بنده و به اطرافیان برمی‌گشت.

امّا وقتی که ما نگاه کنیم می‌بینیم که راه حقّ نیازی به این‌گونه مسائل ندارد، نیازی به این‌گونه کارها ندارد، نیازی به لشکرکشی ندارد. کسی که حقّ را دارد، این حقّ را مانند ناموس برای خودش نگه می‌دارد نه‌اینکه بلند شود بیاید این‌طرف و آن‌طرف داد و بیداد راه بیندازد. مگر اینکه تکلیف اقتضاء بکند که آن حسابی دیگر دارد و آن موقع حسابش فرق می‌کند.

لذا در ارتباط با این مسئله داریم که «**هَانَ عَلیه الدّنیا**» اگر انسان این مطلب را فهمید آسان می‌شود. دیگر اگر بگویند که آقا برای شما این مطلب را گفتند، می‌خندد! آقا برای شما در آن مجلس این حرف را زدند، خنده‌ای می‌کند! ـ بفرمایید قدری تنوّعی هست. بالأخره برای هضم غذا خوب است اگر وقت بود!! ـ آقا این حرف را آنجا زدند، این حرف را اینجا زدند. شما چه داری می‌گویی؟! مسئله برای ما مثل نقش بر دیوار همین‌طور دارد به گوش ما می‌خورد و در گوشمان هم نمی‌رود. حتّی از این پردهٔ صماخ تجاوز نمی‌کند که وارد سیستم

عصبی مغز و این طرف مغز و آن طرف مغز و چپ و راست شود، اصلاً از این پردهٔ صماخ تجاوز نمی‌کند.

امّا اگر انسان بخواهد در این مسائل فرو برود؛ امروز این را می‌بیند، فردا آن را می‌بیند، اینجا تلفن می‌کند، آنجا تلفن می‌زند، اینجا آهسته افراد را صدا می‌زند، آنجا افراد را در خانه‌اش صدا می‌زند، این حرف را به او بگو و آن حرف را به او نزن، یک آش شله‌قلمکاری درست می‌کند که عمرش را بر همین مسائل و درگیری و فکر می‌گذراند. خواب هم که می‌بیند، خوابِ زد و بند می‌بیند. هم در بیداری و هم در خواب درگیر است. نماز می‌خواند می‌بیند این نماز دیگر این حقیقت را ندارد، خلافش هم پیدا شد.

در یک جلسهٔ دیگر که ما در آنجا بودیم عکس این قضیّه پیدا شد. من در آن مجلس شرکت کرده بودم. دیدم عجب! آیا این مجلس، مجلس سیدالشّهدا است و مجلس اربعین است؟! امّا چرا نور ندارد؟! چرا تاریک است؟! این مجلسی است که مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ سالیان سال

اینجا نشسته است و برای مردم صحبت کرده است و جلساتی در اینجا بوده است. چون که نیّت، خراب می‌کند؛ وقتی نیّت، نیّت الهی نشد جوّ را برمی‌گرداند، نور را از این اتاق و از این فضا بیرون می‌آورد و وقتی نور رفت ظلمت به جای آن می‌آید. تمام حرکات اینها مانند این افرادی است که خیمه‌شب‌بازی می‌کنند و یک چیزهایی درست می‌کنند مثل مجسّمه‌هایی که دستشان را بالا می‌برند و سرشان را تکان می‌دهند و صحبت می‌کنند، و این بچه‌ها خیال می‌کنند که این عروسک و مجسّمه است که حرکت می‌کند. سَکنات آنها عین این تئاتر و مثل حرکات خیمه‌شب‌بازی است!

چون روح سیدالشّهدا علیه‌السّلام در این مجلس وجود ندارد. یا باید امام حسین در مجلس باشد یا باید شیطان باشد، حدّ ثالثی وجود ندارد. اگر امام حسین بیرون رفت او می‌آید، اگرشیطان بیرون رفت امام حسین می‌آید. این می‌شود دنیا و این هم برای همه هست.

خیال نکنید دنیا فقط برای افراد خاصی است،

اتّفاقاً شیطان شمشیر خود و دندان خود را برای افرادی که به‌دنبال حقّ می‌روند تیزتر کرده است. این مردم که دیگر راحت هستند و هنوز شیطان نگفته خودشان جلوجلو می‌روند. می‌گوید که صبر کن به شما برسم، خیلی تند می‌روید، ما به پایتان نمی‌رسیم! امّا آن شمشیر را از رو برای افرادی بسته است که اینها می‌خواهند بفهمند قضیّه چیست، اینها می‌خواهند بفهمند درد کجا است، اینها می‌خواهند بفهمند مشکل کجا است، برای اینها شمشیر را تیز کرده است!

إن‌شاءالله در جلسات بعد چاره‌اش را هم عرض می‌کنیم که این‌طور خیال نکنید که حالا چاره ندارد، نه، چنان به راحتی می‌توانید گردن این بزرگوار را بزنید که دیگر بلند نشود و دیگر نتواند تکان بخورد؛ منتها به حول و قوهٔ خدا و مهم این مسئله است.

امام صادق اول فرمود: «**اذا أكرَمَ اللّه**»، این آن نکته‌ای است که باید در جلسات بعد نسبت به این قضیّه توضیح بدهیم. إن‌شاءالله امیدواریم که خیلی وقت نگرفته باشیم و رفقا از ما ملول نشده باشند.

امیدواریم که خداوند ما را در صراط خودش

همیشه پایدار و ثابت بدارد؛ اعمال و رفتار ما را با توجّه به رضای خودش امضاء کند؛ و همهٔ ما را از آنچه موجب اعوجاج طریق است محفوظ بدارد؛ سایهٔ امام زمان عجّل الله تعالی فرجه الشّریف را بر سر ما مستدام بدارد؛ ما را از منتظرین واقعی و ذابّین از حرم او قرار بدهد؛ و ما را در دنیا از زیارت و در آخرت از شفاعتش محروم نفرماید.

اللّهم صلّ علی محمّد و آل محمّد